University of Tehran
Faculty of Social Sciences

Sociological Review
(Social Science Letter)

E- ISSN: 2809-1010

Home page: jsr.ut.ac.ir

The Analysis of Societal Security and Identity Crises: Based on Relative Deprivation Theory

Hadi Salehi[1]✉ | Alam Saleh[2] |Neda Kardooni[3]

1. Corresponding author, Department of Public Law and International Law, School of Law and Political Science, Shiraz University, Shiraz, Iran, Email: Hadi.Salehi@shirazu.ac.ir
2. Centre for Arab and Islamic Studies, Australian National University, Canberra, Australia, Email: Alam.Saleh@anu.edu.au
3. Department of Philosophy, Queen's University, Kingston, Ontario, Canada, Email: kardoony@gmail.com

Article Info

Article type:
Research Article

Article history:
Received 26 August 2024
Received in revised form 29 September 2024
Accepted 10 March 2025
Published online 9 April 2025

Keywords:
Group Identity, politicization of Identity, Relative Deprivation, Societal Security

ABSTRACT

Identity, in its various dimensions, has become one of the primary challenges and crises threatening the security and peace of human society. With the expansion of the concept of security beyond its narrow traditional definition—which primarily focused on state security—toward a more "human-centered understanding of security," a new perception of "security threats" and potential solutions to address them has emerged. This article seeks to demonstrate that group identity—whether religious, ethnic, national, linguistic, or gender-based—cannot, by itself, become a "security crisis." By explicating the theory of "relative deprivation" and its impact on societal security, the politicization of group identities can be identified as a significant factor endangering the security and stability of human society at domestic, regional, and global levels.

Cite this article: Salehi, Hadi; Saleh, Alam; and Kordouni, Neda (2015). Analyzing the Relationship Between Social Security and Iidentity Ccrises: Based on the Ttheory of Rrelative Ddeprivation.. *Sociological Review (Social Science Letter)*, 32 (1), 25-40.

DOI: http//doi.org/10.22059/jsr.2025.370627.1933

© The Author(s).
Publisher: University of Tehran Press.
DOI: http//doi.org/10.22059/jsr.2025.370627.1933

مطالعات جامعه‌شناختی

(نامه علوم اجتماعی)

شاپا: ۲۸۰۹-۱۰۱۰

دانشگاه تهران
دانشکده علوم اجتماعی

Home page: jsr.ut.ac.ir

تحلیل نسبت امنیت جامعوی و بحران‌های هویتی: بر اساس نظریه محرومیت نسبی

هادی صالحی [۱] ✉ | علم صالح [۲] | ندا کردونی [۳]

۱. نویسنده مسئول، بخش حقوق عمومی و بین‌الملل، دانشکده حقوق و علوم سیاسی، دانشگاه شیراز، شیراز، ایران، رایانامه: Hadi.Salehi@shirazu.ac.ir
۲. مرکز مطالعات عرب و اسلامی، دانشگاه ملی استرالیا، کانبرا، استرالیا، رایانامه: Alam.Saleh@anu.edu.au
۳. دانشکده فلسفه، دانشگاه کوییتز، کینگستون، اونتاریو، کانادا، رایانامه: kardoony@gmail.com

اطلاعات مقاله

نوع مقاله: مقالهٔ پژوهشی

تاریخ دریافت: ۱۴۰۳/۰۶/۰۵
تاریخ بازنگری: ۱۴۰۳/۰۷/۰۸
تاریخ پذیرش: ۱۴۰۳/۱۲/۲۰
تاریخ انتشار: ۱۴۰۴/۰۱/۲۰

کلیدواژه‌ها:
امنیت جامعوی، سیاسی‌سازی هویت، محرومیت نسبی، هویت گروهی

چکیده

هویت در ابعاد متفاوت خود، امروزه به یکی از چالش‌ها و بحران‌های اصلی بر سر راه امنیت و صلح جامعه انسانی تبدیل شده‌است. با گسترده شدن مفهوم امنیت و فراتر رفتن آن از مفهومی مضیق که فقط امنیت دولت‌ها را مدنظر داشت و به‌عبارتی دیگر «انسانی شدن مفهوم امنیت»، درکی نو از «تهدید امنیتی» و راهکارهایی برای برون‌رفت از آن نیز پدید آمده است. این مقاله در تلاش است تا بیان کند هویت گروهی، اعم از مذهبی، قومی، ملی، زبانی و جنسی به‌خودی‌خود قادر نیست تبدیل به یک «بحران امنیتی» شود. با تبیین نظریه «محرومیت نسبی» و تأثیر آن بر امنیت جامعوی، سیاسی نمودن هویت‌های گروهی را می‌توان عاملی جدی برای به خطر افتادن امنیت و ثبات جامعه انسانی در سطوح مختلف داخلی، منطقه‌ای و جهانی دانست.

استناد: صالحی، هادی؛ صالح، علم؛ و کردونی، ندا (۱۴۰۴). تحلیل نسبت امنیت جامعوی و بحران‌های هویتی: بر اساس نظریه محرومیت نسبی. *مطالعات جامعه‌شناختی (نامه علوم اجتماعی سابق)*، ۳۲ (۱)، ۲۵-۴۰.

DOI: http//doi.org/ 10.22059/jsr.2025.370627.1933

ناشر: مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

© نویسندگان.

مقدمه

سوریه، عراق، اوکراین، یمن، سومالی، نیجریه، بوسنی، افغانستان و... فقط مصادیقی محدود از آن چیزی‌اند که می‌توان آن را بحران روبه‌تزاید جامعه جهانی در قرن گذشته و حاضر دانست که صلح و امنیت جهانی را به مخاطره انداخته است. سیر چرخه‌مانند رخدادهایی نظیر افراطی‌گری، تروریسم، قاچاق و خشونت‌های گسترده بر سر کسب قدرت، ناتوانی دولت‌ها در حل و مدیریت این بحران در کنار فجایع زیست‌محیطی، فقر، خشک‌سالی و بیماری‌های فراگیر، حیات و بهروزی جوامع انسانی را مورد تهدید قرار داده است. آنچه که در بادی امر به‌صورت یک متغیر مشترک در همه این کشورهای بحران‌زده به چشم می‌خورد، سرپیچی و شورش (در برابر دولت مرکزی) گروه‌های قومی، مذهبی، ملی یا در یک عبارت کلی «گروه‌های فرهنگی» است که از قدرت (به‌دلایل متفاوت) کنار گذاشته شده‌اند و این عدم دستیابی به قدرت و مزایای آن را ناشی از «هویت متمایز» خود می‌انگارند.

چندگونگی فرهنگی و عدم تجانس در «هویت مشترک گروه‌ها» یا به‌عبارت کلی‌تر آنچه که تنوع در قوم، نژاد و گاه ملت نامیده می‌شود، امری است که با بسیاری از دولت– ملت‌های قرن حاضر عجین است. فروپاشی امپراتوری‌های بزرگ در قرن گذشته و استعمارزدایی، دولت— ملت‌هایی را پدید آورده است که عدم انطباق مرزهای جغرافیایی بر خطوط قومی، ویژگی برجسته آنهاست. این عدم انطباق و چندگونگی گسترده در بسیاری از دولت– ملت‌ها، این ایده را تقویت کرده است که بنیان توسعه‌نیافتگی و منازعات داخلی در چنین کشورهایی در عدم یکدستی افراد جامعه از منظر ریشه‌های قومی، دینی، نژادی و ملی است. از سوی دیگر، بسیاری از افراد متعلق به چنین گروه‌هایی که به‌اصطلاح در اقلیت (نسبت به دولت– ملت) حاکم قرار دارند، علت اصلی عقب‌افتادگی، توسعه نیافتگی، استحاله فرهنگی و عدم تأمین حقوق اساسی خود را ناشی از بی‌دولتی و تفاوت هویتی با گروه حاکم می‌دانند. تلاش برای «یکسان‌سازی فرهنگی» از سوی دولت و تأسیس دولت توسط گروه‌های هویتی در اقلیت، منشأ بسیاری از بحران‌های قرن گذشته و حاضر بوده است. از جنگ جهانی دوم به این‌سو که کشتار به نام نژاد خاصی صورت گرفت تا حوادث دهه پایانی قرن گذشته در یوگسلاوی، رواندا و همچنین منازعات داخلی کشورها که در سراسر دنیا به وقوع پیوسته یا درحال وقوع است، مسئله هویت یا فرهنگ و متعلقات آن را تبدیل به انگاره‌ای اساسی در واکاوی بحران‌هایی کرده است که امنیت و صلح داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی را تهدید کرده یا به خطر انداخته است.

این مقاله در پی آن است که با نگاهی توصیفی– تحلیلی به تشریح این مسئله بپردازد که چگونه «هویت گروهی» می‌تواند بر شکل‌گیری یا تشدید این‌گونه بحران‌ها مؤثر باشد. به‌عبارتی دیگر، آیا این تفاوت‌های فرهنگی و گروهی است که بحران‌ساز است یا عواملی دیگر در فرایندهای پیچیده، هویت گروهی را در محور چنین بحران‌هایی قرار می‌دهد؟ درحالی‌که طبیعت‌گرایان بیولوژیک[1] و طبیعت‌گرایان فرهنگی[2] بر این فرض تأکید دارند که واقعیت نایاب زبان مشترک، اجداد مشترک، دین مشترک و ارزش‌های مشترک به‌صورت مستقیم، هم‌بستگی گروهی را خلق می‌کند؛ اما نظریه‌پردازان انتقادی، از جمله ماکس وبر،[3] براساس سنت تفهمی یادآوری می‌کنند عضویت گروهی، شکلی از بسیج سیاسی است و ضرورتاً از شباهت‌های فرهنگی و بیولوژیکی ناشی نمی‌شود. بدین‌معنا، هرگونه ویژگی فرهنگی می‌تواند سیاسی شود و به‌عنوان یک سوژه یا دلیل بسیج گروهی عمل کند. (Simisa , 2006: 200)

1. Biologic Naturalist
2. Cultural Naturalist
3. Max Weber

نکته‌ای که در بادی امر ذکر آن ضروری به نظر می‌رسد، آن است که آیا تقلیل بحران‌های هویتی به بحران‌های قومی صحیح است یا خیر؟ در این مقاله منظور از بحران قومی، بحران‌های هویتی است. درواقع با اندکی اغماض می‌توان چنین گفت: «چون قومیت مفهومی قابل اطلاق بر انواع بسیار گوناگون کنش سیاسی است که برحسب مفاهیم فرهنگی و اجتماعی تعریف می‌شود؛ مفهوم قومیت می‌تواند با تمامی برچسب‌های خاص‌تر، مانند نژاد، گروه مذهبی یا مرزبندی‌های مذهبی و قاره‌ای، منطبق شود. (Malshevich, 2005: 21)

از سوی دیگر، در اواخر قرن بیستم بحران‌های هویتی هم در کانون توجه نظریه‌های امنیت قرار گرفت؛ بدین معنا که بر نگرش صرفاً نظامی به امنیتی که بخشی از نظریه واقع‌گرایی بود، به‌دلیل ناکامی در پیش‌بینی پایان جنگ سرد نقد شد و واقع‌گرایان در موضع تدافعی قرار گرفتند. (Cox, 2007: 168) براساس نظر بود، تغییرات سریع در سیاست جهان باعث شد تا جنگ سرد پایان یابد، اهمیت جدید بازیگران غیردولتی کشف شود، وابستگی متقابل رشد کند، اهمیت قدرت نظامی کاهش پیدا کند، تجدید نظری در چالش‌های امنیتی صورت بگیرد و مشکلات زیست‌محیطی برجسته شوند. بااین‌حال، کاهش دغدغه‌های نظامی باعث بروز طبقه‌بندی های جدیدی از تهدید شد. باری بوزان بیان می‌کند: «امنیتی شدن دو حوزه در این مسیر به‌شکل گسترده‌ای رخ داد که تا پیش از این اندیشه سیاسی کمتر بدان‌ها توجه کرده بود: اقتصاد بین‌المللی و محیط‌زیست». (Buzan, 1997: 7) این تحولات باعث شد تا تغییری سریع در دستور کار امنیت سیاسی– نظامی به وجود بیاید که بیش از ۴۰ سال بر جهان تسلط داشت.(Buzan, 1997: 8)

براساس این تحولات می‌توان گفت رویکردهای سنتی نسبت به امنیت کافی نیست و شناسایی سایر ابعاد امنیت، نیازمند رویکردی چند محوری و وسیع‌تر است. اینجا به‌جای پارادایم که در دهه ۸۰ رخ داد، به دو صورت در مفهوم امنیت تغییر ایجاد کرد: اول اینکه، امنیت دیگر صرفاً یک مسئله محدود به مسائل نظامی نبود، بلکه باید شامل ابعاد اقتصادی، اجتماعی، زیست محیطی و سیاسی نیز می‌شد که هم علت و هم معلول امنیت هستند؛ دوم اینکه، مسائلی که باید به آنها پرداخته می‌شد، دیگر تنها متوجه دولت نبودند، بلکه باید مردم، بازیگران غیردولتی و جامعه بین‌المللی نیز درنظر گرفته شوند. بنابراین نظریه‌پردازان انتقادی باید «فراتر از واقع‌گرایی» گام نهند. (Shaw, 1994: 62) این مقاله تلاش دارد با تبیین سه مفهوم «امنیتی‌سازی»، محرومیت نسبی و سیاسی سازی هویت با محوریت امنیت جامعوی، بحران‌های هویتی– گروهی را با نگاهی نو ریشه‌یابی کند.

تعریف مفاهیم

امنیتی‌سازی

بوزان در کتاب «مردم، دولت‌ها و ترس» به محدودیت‌های گفتمان واقع‌گرایی اشاره می‌کند که واقع‌گرایی، آنچه هست را به‌طور غالب با نگاه دولت‌محور و استفاده از قدرت برتر نظامی به‌عنوان ابزاری برای سیاست‌های کشور در زمینه‌های بین‌المللی به‌دست می آورد. بوزان در مخالفت با نظریه واقع‌گرایی می‌گوید: «مردم به‌وسیله خطراتی متفاوت از مسائل نظامی، همچون مسائل سیاسی، اقتصادی، اجتماعی و زیست محیطی نیز تهدید می‌شوند.» او عنوان می‌کند افراد، دولت‌ها و سیستم بین‌المللی همگی نقش‌های مهمی در این خصوص ایفا می‌کنند و همه جنبه‌های زندگی انسانی، از جمله اقتصاد، اجتماع و محیط‌زیست، باید به‌اندازه جنبه‌های سیاسی و نظامی اهمیت داشته‌باشند. بوزان ادامه می‌دهد که پنج حوزه امنیتی وجود دارد که به‌صورت جمعی بر زندگی و به‌روزی مردم اثر می‌گذارد:

۱– امنیت نظامی متوجه فعل‌وانفعال دووجهی بین توانایی‌های نظامی تهاجمی و توانایی‌های تدافعی دولت‌ها و برداشت آنها از مقاصد یکدیگر است.

۲- امنیت سیاسی متوجه ثبات سازمانی دولت‌ها، سیستم کشورداری و ایدئولوژی‌هایی هست که حقانیت و حاکمیت آنها را تأمین می‌کند.

۳- امنیت اقتصادی به سطح دسترسی دولت به منابع، امور مالی و بازار اشاره دارد که برای حفظ سطح قابل قبولی از رفاه و قدرت ملی لازم است.

٤- امنیت اجتماعی متوجه پایداری الگوهای سنت، زبان، فرهنگ، دین، هویت ملی و آداب رسوم است.

٥- امنیت محیط زیستی متوجه حفظ زیست‌بومی و سیاره‌ای و سیستم حفاظتی ضروری می‌شود که همه بشر به آن وابسته‌اند. (Buzan, 1991: 19-20)

این پنج حوزه به‌طور مجزا از یکدیگر، قابل‌اجرا نیستند و معمولاً ناامنی در یکی از حوزه‌ها ممکن است سایر حوزه‌ها را نیز ناامن سازد و از سوی دیگر، تلاش برای تحقق هر یک از این سطوح امنیتی بدون توجه به دیگر سطوح امکان‌پذیر نیست. بوزان در این خصوص چنین می‌گوید: «بخش‌های مختلف ممکن است الگوهای متفاوتی را شناسایی کنند، اما همگی اجزای غیرقابل جداسازی یک جامعیت کل محسوب می‌شوند. هدف انتخاب آنها به‌طور مجزا صرفاً برای ساده‌سازی پیچیدگی‌های تحلیلی است.» (Buzan, 1998: 8)

بنابراین تحقیقات امنیتی تلاش می‌کنند تا تهدیدات واقعی را به‌عنوان مسائلی وجودی و دقیق شناسایی کند و با چگونگی پردازش راه‌های مقابله با آنها، بتوانند اولویت‌های سیاسی و معضلات امنیتی را که استفاده از نیروی زور و واکنش‌های فراتر از قانون دولت‌ها را توجیه می‌کنند، مشخص کند. بوزان «امنیتی نمودن»[1] را چنین تبیین می‌کند: «مشکلی به‌عنوان تهدیدی وجودی (اساسی) معرفی می‌شود که نیازمند اقدامات و واکنش‌های اضطراری خارج از رویه طبیعی سیاست است. او مثال‌هایی برای تهدیدهای اساسی بیان می‌کند: در بخش نظامی هدف مرجع، دولت است. در بخش سیاسی تهدیدات اساسی به مسئله حاکمیت توجه دارند و حتی گاهی ایدئولوژی‌های دولت‌ها و در بخش اجتماعی هدف مرجع، جماعت در مقیاس بزرگ آن و اندازه‌ای که بتواند به‌طور مستقل از دولت فعالیت کند، مانند ملت و دین. (Buzan, 1997: 17)

در نگاهی دیگر، شیهان بیان می‌کند: امنیتی نمودن، شکل دادن به فهمی مشترک از آنچه به‌عنوان مشکلات امنیتی شناخته می شود، است. (Sheehan, 2005: 62) به‌طور سنتی، امنیتی نمودن یک مسئله یعنی مشروع ساختن استفاده از زور برای دولت تا اقدامات قهری را در ارتباط با آن انجام دهد. با امنیتی کردن یک معضل، اقدامات دولت در پرداختن به آن مشکل توجیه می‌شود. به عبارت دیگر، یک مشکل امنیتی نمی‌شود؛ به این دلیل که یک تهدید واقعی در آن خصوص وجود دارد و یک مشکل امنیتی می‌شود؛ چون می‌تواند یک تهدید واقعی نسبت به بقای یک گروه تلقی، و سپس در این راستا سیاسی شود.

تفکر سنتی امنیت روی مشکلات نظامی و استفاده از زور تمرکز دارد. این مسئله باعث می‌شود که درک صحیحی از امنیت، زمانی که «از بخش‌های نظامی خارج می‌شود»، وجود نداشته‌باشد. (Sheehan, 2005: 6) به‌طور مثال، نگرانی‌های امنیتی افراد روی مشکلاتی چون نبود سیستم سلامت مناسب، سیستم آموزشی نامناسب، سرکوب سیاسی، حقوق بشر، فقر و حقوق اقلیت‌ها تمرکز دارد؛ آن‌چنان که تجلی برجسته‌ای در دستور کار سنتی امنیت نظامی ندارند. درواقع مردم باید خود به‌عنوان هدف در نظر گرفته شوند، نه به‌عنوان وسیله‌ای به‌سوی هدف، و در مقابل، دولت یک ابزار تلقی می‌شود، نه یک هدف. برای آنهایی که تلاش می کنند مفهوم امنیت را وسعت ببخشند، «فرد» تبدیل به مرکز تمرکز و توجه می‌شود. رویکرد چندمحوری به امنیت، امنیت را به‌عنوان

1. Securitization

مسئله‌ای فراتر از تمرکزات نظامی سنتی و امنیت دولتی می‌بیند که ابعاد آن بخش‌های مختلفی از زندگی و مالکیت مردم و افراد را دربرمی‌گیرد. در این میان، مفهوم امنیت جامعوی در تحلیل بحران‌های هویتی می‌تواند نقش به‌سزایی ایفا کند.

امنیت جامعوی[1] و هویت گروهی

دولت مبتنی‌بر قلمروی ثابت و عضویت رسمی است، همراه با یک بدنه مدیریتی و اجرایی؛ درحالی‌که جامعه حول یک هویت شکل می‌گیرد و شیوه‌ای که جماعت‌ها و افراد خود را شناسایی و درک می‌کنند. بنابراین ناامنی اجتماعی وقتی بروز می‌کند که جامعه احساس کند هویتش مورد هدف یا تهدید قرار گرفته است. بحث بوزان مبنی بر این است که «مفهوم سازمان‌دهنده در حوزه اجتماعی، هویت است. ناامنی اجتماعی وقتی به وجود می‌آید که جماعتی از هر نوعی که باشد یک فرایند یا یک عاملیت بالقوه را به عنوان تهدیدی برای بقای خودش (به‌عنوان یک جماعت) تعریف کند.» (Buzan, 1998: 119) در نگاهی دیگر، «امنیت جامعوی» به توانایی یک جامعه در حفظ ویژگی‌ها و مشخصه‌های اساسی‌اش در برابر اوضاع و احوال متغیر و در برابر تهدیدات واقعی یا بالقوه، نظر دارد. (Hough, 2004: 106)

بوزان توضیح می‌دهد که خطرهای ناشی از ناامنی اجتماعی برای ثبات یک کشور بیشتر از خطرهای ناشی از تهدیدات خارجی است. او با تأکید بر اینکه امنیت اجتماعی یکی از پنج بعدی است که معضلات امنیتی ممکن است در آن رخ دهد، بیان می‌کند که ناامنی اجتماعی یکی از کلیدی‌ترین تهدیدات دولت است. دیگر ابعاد امنیتی، همان‌طور که پیش‌تر توضیح داده شد، بُعد نظامی، سیاسی، اقتصادی و زیست محیطی هستند. بوزان درنهایت، امنیت جامعوی را چنین تعریف می‌کند: «ثبات در وضعیتی قابل قبول برای رشد و بالندگی ابعاد کهن زبان، فرهنگ، دین، هویت ملی و سنت‌هاست.» (Buzan, 1991: 19)

درحالی‌که مسئولیت دولت این است که جامعه را در مقابل تهدیدات خارجی حفظ کند، اول ویور[2] استدلال می‌کند که اگر قدرت دولت بیش از اندازه زیاد شود، خود می‌تواند به منبعی برای تهدید مردم خود تبدیل شود. او به هم‌جواری امنیت دولت و جامعه تأکید می‌کند و توضیح می‌دهد که نگرانی‌های امنیتی دولت، خطراتی هستند که حاکمیتش را تهدید می‌کنند و نگرانی‌های امنیتی جامعه درخصوص خطرهایی است که هویت جامعه را تهدید می‌کند. هم ویور و هم بوزان اعتقاد دارند که مسئله جامعه به‌طور اساسی هویت است. به گفته ویور، جامعه حول محور هویت شکل می‌گیرد یا خودآگاهی جماعت‌ها و افرادی که خود را جزئی از این جماعت‌ها می دانند. (Waever, 1993: 25) بر این اساس، ویور چنین تبیین می‌کند که ناامنی جامعوی زمانی رخ می‌دهد که جوامع با هر نوع هویتی، تهدیداتی نسبت به بقای خود به‌عنوان یک جامعه دریافت کنند. او تأکید می‌کند که این جوامع می‌توانند برداشتی نسبی از گروه‌های مذهبی و نژادی داشته باشند. (چارچوب تحلیلی مشخصی برای شناسایی این گروه‌های هویتی به‌دلیل سیال بودن و برساخته بودنشان، وجود ندارد.) از منظر او جنسیت و مذهب دارای ویژگی‌های تعیین‌کننده و یک پویایی متمایز است که هم می‌توانند در بخش‌های مستقلی (در حوزه امنیت) تعریف شوند و هم می‌توانند در درون خود حوزه جامعوی تأثیرگذار و تعیین‌کننده باشند. ازاین رو، او از این گروه‌ها به‌عنوان «بخش‌های پیشرو در امنیت جامعوی»[3] یاد می‌کند.(Weaver, 2008: 582-87)

بوزان ازسوی دیگر بیان می‌کند: «تهدیدها واقعی هستند یا تصور می‌شوند؟ چه‌چیزی تهدید فرض می‌شود و چه‌چیزی می‌تواند به شکل‌ی عینی، تهدیدآمیز تلقی شود؟ این دو می‌توانند بسیار متفاوت باشند. تهدیدها ممکن است واقعی نباشند، ولی در عین حال آثار

1. Societal Security
2. Ole Weaver
3. Proto sector of societal sector

واقعی داشته‌باشند. رویکرد به امنیت هم می‌تواند عینی باشد (تهدیدی واقعی وجود دارد) و هم ذهنی (تهدیدی تصور شده است) و در این میان هیچ معیار تمیزدهنده‌ای برای تفکیک این دو گونه تهدید وجود ندارد.»(Buzan, 1997: 18) اگر یک جامعه تلاش کند تا امنیت جامعوی خود را تقویت کند، جامعه یا جوامع دیگر واکنش نشان می‌دهند، و در اینجاست که یک معمای امنیتی شکل می گیرد. همان‌طور که جرویس می‌گوید: «بسیاری از ابزاری که یک دولت می‌کوشد با آنها امنیت خود را تقویت کند، امنیت دیگران را تضعیف می‌کند.» (Jervis, 1978: 18) این مسئله به این مهم اشاره دارد؛ همان‌گونه که معمای امنیتی[1] بین دولت‌ها ممکن است درخلال سختی تمایز قائل شدن بین مواضع تدافعی و تهاجمی بروز کند (بدین معنا که عمل تدافعی دولتی از سوی دولت دیگر، تهاجمی تلقی شود)، چنین معمایی ممکن است درون جوامع نیز رخ بدهد؛ با این تفاوت که این بار تهدیدها هویت را هدف قرار می دهند، نه دولت را. بنابراین، جوامع مانند دولت‌ها ممکن است به ابزاری (حتی نظامی) رو بیاورند تا از هویت خود دفاع کنند.

بااین‌حال، تلاش‌های کمی برای تشخیص اینکه هویت یک دولت چگونه می‌تواند به‌عنوان تهدیدی برای جوامع یا اقلیت‌های درون دولت دیده شود، صورت داده شده است. بندیکت اندرسون در کتاب خود، «جوامع خیالی»[2] نشان‌می‌دهد که چگونه هویت‌های دولتی و غیردولتی جوامع ساخته می‌شوند. اهمیت این کتاب در تبیین روشن این مهم است که چگونه گروه‌ها با ایجاد تمایز بین خود و دیگری، به خود شناسایی دست می‌زنند و اینکه چگونه این تمایز می‌تواند منجر به تنش با دیگران شود و مهم‌تر آنکه این تنش‌ها چگونه می‌تواند مورد دست‌کاری نخبگان قرار گیرد. (Engelhard, 2007, 2014: 12)

تنش بین دولت و زیرگروه‌های جامع وی‌اش زیربنای تمامیت ارضی و استقلال سیاسی کشور است و هویت جامعه را نیز تضعیف می‌کند. همان‌طور که بحث شد، دولت‌ها با حفظ حاکمیت خود بقا می‌یابند و جوامع با حفظ هویت خود. در نتیجه گروه‌های جامعوی همچون دولت، ممکن است با مسلح کردن اعضای خود از هویت خود دفاع کنند. این رودررویی جامعوی، امنیت سیاسی را دچار اختلال می‌کند و می‌تواند سبب تضعیف مشروعیت دولت شود. در توضیح اینکه چگونه دولت‌ها ممکن است توسط ناامنی اجتماعی تهدید شوند، ویور راه‌هایی را که ناامنی اجتماعی می‌تواند عملکرد و سازوکارهای دولتی را تضعیف یا تهدید کند، بیان می‌کند. از منظر او، در واقع (این تهدیدها) حتی می‌توانند ایدئولوژی‌هایی را که مشروعیت دولت‌ها حول آن شکل گرفته است، هدف قرار بدهند.

در این بین، مشخص است که دولت‌های چند قومیتی بیشتر در معرض رویارویی‌های جامعوی هستند. این منازعات داخلی، حتی ممکن است منجر به دخالت خارجی، پاک‌سازی قومی، فراگیر شدن تروریسم، رقابت‌های تسلیحاتی، آسیب‌های محیطی و افول اقتصادی شود. یک دولت ممکن است برای کسب مشروعیت و همچنین ساختن یک دولت– ملت به تحمیل کردن رویکردی ملی‌گرایانه بپردازد. به‌طور مثال، این کار می‌تواند از طریق زمینه‌های متفاوت ایدئولوژیکی مانند کمونیسم صورت بگیرد. بوزان تأکید می‌کند: «چنین دولت هایی ممکن است توسط جدایی‌طلبان تهدید شوند.» جماعت‌های هویتی به‌ندرت در ابتدا برای دفاع از هویت جامعوی خود دست به اسلحه می‌برند. آنها معمولاً در جست‌وجوی سازوکارهایی خواهند بود که هویت جامعوی خود را تقویت کنند. ویور می‌گوید: «برای جوامع تهدید شده یک واکنش دفاعی واضح این خواهد بود که هویت اجتماعی خود را تقویت کنند. این کار مشخصاً با استفاده از ابزارهای فرهنگی برای تقویت هم‌بستگی و تمایزات اجتماعی و اطمینان از تکثیر و بازتولید مؤثر جامعه صورت‌می‌گیرد.»(Waever, Buzan, 1993: 191) بنابراین جامعه از هویت خود در مقابل پس‌زمینه غالب دفاع می‌کند و برای این کار به فرهنگ خود که از افسانه‌ها

1. Security dilamma

2. Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism

و نمادهای بومی انباشته شده است، متوسل می‌شود. در این مسیر آنها به خلق گونه‌ای از ملی‌سازی فرهنگی می‌پردازند تا هویت درونی اقلیت قومی را تقویت کنند. این هدف معمولاً با تکیه بر زبان، دین، فرهنگ و تاریخ عملی می‌شود.

در این میان باید تأکید کرد که فرایند گذر از هویت فردی و رسیدن به هویت جمعی و سپس هویتی سیاسی، به‌ناچار تأثیر عمیقی روی امنیت جامعه دارد. هویت فردی به توصیف آنچه من هستم می‌پردازد، اینکه من چگونه خود را می‌شناسم و اینکه من از کجا احساس متعلق بودن خود را (به گروه خاصی) درک و بیان می‌کنم. طبق اعتقاد طرف‌داران تعامل‌گرایان نمادین،[1] هویت «درکی از آنچه در نگاه دیگران هستیم است: هویت یک انگاره پویا از درک فرد از خود و دیگران است. هویت نتیجه موافقت و مخالفت است.» (Zahed, 2004: 6)

به گفته جی اچ ترنر، «هویت فردی ثابت نیست و طی فرایند تعاملات اجتماعی دست‌کاری و دگرگون می‌شود. بنابراین، هویت، انعطاف‌پذیر و قابل‌تغییر است.» (Buzan,1998: 375-382) اما آیا تنها این فرایند «امنیتی شدن هویت گروهی» با چنین ویژگی‌هایی برای شکل دادن به یک بحران قومی کافی است؟ این پرسشی است که تلاش می‌شود در بخش بعدی به آن پاسخ دهیم. با تبیین مفهوم محرومیت نسبی و چگونگی سیاسی شدن هویت می‌توان به شناخت دقیق‌تری از بحران‌های هویتی رسید.

محرومیت نسبی:[2] ایجاد ناامنی جامعوی

تد رابرت گور[3] محرومیت نسبی را چنین تبیین می‌کند: «تنشی (است) که از اختلاف میان «باید» و «هست» رضایتمندی ارزش‌های جمعی بروز پیدا می‌کند و انسان را به‌سوی خشونت سوق می‌دهد.» (Gurr, 1971: 23) طبق تعریفی که گور ارائه کرده، محرومیت نسبی اختلافی است بین آنچه مردم می‌خواهند، انتظارهای ارزشی آنها و آنچه واقعاً به‌دست می‌آورند؛ به‌عبارت دیگر، قابلیت دستیابی به ارزش‌های آنها. گور بیان می‌کند درک و احساس از محرومیت نسبی شدیداً متغیر است و بسته به تفاوت بین توقع ارزش‌ها و قابلیت‌های (رسیدن) به ارزش‌ها تغییر می‌کند. بنا به ادعای او، زمانی که مردم امید دستیابی به ارزش‌های اجتماعی خود را از دست بدهند، احتمال بیشتری وجود دارد که شورش کنند و همچنین شدت نارضایتی و ناامیدی آنان با توجه به‌سختی رکورد و تورم متغیر است. (Gurr, 1971: 87) گور اشاره می‌کند که قومیت «پایه مبنایی آشکاری برای بسیج مخالفان» در مقابل دولت است. هرچه درجه ناامیدی بیشتر باشد، ناامنی سیاسی نیز بزرگ‌تر خواهد شد. به‌طور خلاصه تشدید محرومیت نسبی در ارتباط با مشارکت سیاسی، سعادتمندی، ارزش‌های جمعی / اشتراکی و جایگاه جامعوی ممکن است به کاهش توانایی در سازمان‌دهی عقلانی امور بینجامد که به‌دنبال آن امکان دارد ازهم‌گسیختگی نظم اجتماعی و خشونت رخ دهد.

به گفته جول میگ دال،[4] محوریت دولت در زندگی مردم، رابطه آن با منازعات درون اجتماع، ارتباطات معنایی مردم با آن، همگی به این انسجام بستگی دارند. (Migdal Joel S. 2001: 150) کتزنستین با نگاهی دیگر، چگونگی درک مردم را از خود چنین شرح می‌دهد: «پاسخ در مسئله هویت است، در گوناگونی درجات وسعت و محدودیت آن، و اینکه چه مردمی و سازمان‌هایی با یکدیگر در

---

1. Symbolic inter-actionist

جورج هربرت میل در کتاب «ذهن، خود و جامعه» نظریهٔ تعامل‌گرایی نمادین را بنیادی‌ترین نظریهٔ ارتباطات انسانی قرار می‌دهد که از بطن آن دو مفهوم: ۱. ارتباطات آگاهانه انسانی و ۲. انعکاس درک حضور دیگران و رفتارشان منتج می‌شود. در این نظریه به سه مضمون محوری توجه می‌شود: ۱. اهمیت معنا در رفتار انسان، ۲. اهمیت تصوری که شخص از هویت و ارزش و استعداد خود دارد و۳. رابطهٔ فرد و جامعه.)(Michael JCartner, 2014: 05

2. Relative Deprivation

3. Ted Robert Gurr

4. Migdal Josel S

ارتباطاند.» (Katzenstein, P, J, 1996: 15) گور با تأکید بر معماهای امنیت جامعوی اشاره می‌کند که در چنین مواردی نفع یک گروه، ضرر خودبه‌خود گروه‌های دیگر را در پی دارد. (Gurr, 1971: 125) ناکامی یک دولت در برآورده کردن انتظارات ارزشی، که مردم تصور می‌کنند به‌حق مستحق آنان هستند، ممکن است درنهایت به عدم احساس وابستگی میان شهروندان (عدم حس مشترک نسبت به یک گروه، در اینجا ملت) و نارضایتی از دولت بینجامد. (Saleh, 2011: 236) گور اعتقاد دارد «شرایط جامعوی است که میانگین یا شدت انتظارات را می‌افزاید و بدون آنکه توانایی برآورده کردن انتظارات آنان را افزایش دهد، منجر به افزایش نارضایتی می‌شود.» (Gurr, 1971: 125)

هویت در طول زمان پویا و تغییرپذیر بوده است؛ «مردم تغییر می‌کنند و با شرایط جدید هماهنگ می‌شوند.» (Roy, 2004: 9) به گفته بوزان، امنیت جامعوی به‌عنوان یک مفهوم، وقتی مورد توجه دولت‌ها قرار می‌گیرد که ازسوی جوامعشان احساس ناامنی و بی ثباتی کنند و از نظر انسجام و هویت اجتماعی تهدید یا تضعیف شده باشد. (Buzan, 1993, 24) ناامنی جامعوی وقتی رخ می‌دهد که مردم درون یک منطقه جغرافیایی تعریف‌شده، تصور کنند که هویت‌شان در خطر است. این تصور تهدید ممکن است توسط یک احساس محرومیت نسبی جمعی آغاز و تقویت شود؛ چه این احساس محرومیت اجتماعی، اقتصادی، سیاسی یا فرهنگی باشد، نتیجه آن خود را در ناامنی جامعوی نشان‌می‌دهد. به‌طور مثال، معدل اشاره می‌کند که ناکارآمدی شدید اقتصادی و سیاسی به ناامنی درون دولت منجر می‌شود. (Buzan, 1993: 5) بوزان در تلاشی برای تعریف انواع تهدیدهای جامعوی می‌گوید: تهدیدهای جامعوی در اشکال گوناگونی پدیدار می‌شوند؛ بااین‌حال، چهار گروه اصلی پایه در این خصوص وجود دارد: تهدید فیزیکی (درد، جرح، مرگ)، تهدید اقتصادی (تصرف یا نابودی ملک، ممانعت از دسترسی به کار یا منابع)، تهدید حقوق بنیادین و فردی انسان‌ها (زندان، جلوگیری از آزادی‌های مدنی) و تهدید موقعیت و جایگاه (تنزل رتبه، تحقیر عمومی).(Buzan, 1991: 37)

اختلاف میان انتظارات مردم و آنچه که واقعاً می‌توانند به آن برسند، نهایتاً احساس ناامیدی (محرومیت) را در پی خواهد داشت. گور بیان می‌کند: «وجود احساس ناامیدی (محرومیت) همیشه منجر به‌شکلی از خشونت می‌شود.» (Gurr, 1971: 33) به‌عبارتی موجز، نظریه محرومیت نسبی به هرگونه اختلاف بین انتظارات و توانایی برآورده کردن این انتظارات مردم اشاره دارد. این مسئله فاصله‌ای بین گروه محروم و دولت ایجاد می‌کند. به این دلیل است که گور معتقد است هرچه شدت احساس محرومیت بیشتر باشد، شدت خشونت نیز بیشتر خواهد بود.

سیاسی‌سازی[1] و بسیج هویت جمعی

طبق نظر ابزارانگاران،[2] هویت به‌صورت کلی و هویت قومی به‌صورت خاص، ایدئولوژی‌ای است که نخبگان به‌دلایل ابزاری می‌سازند تا بتوانند قدرت سیاسی بیشتری داشته باشند و به اهداف خود برسند. در این مسیر، نخبگان هویت قومی را سیاسی می‌کنند تا بتوانند اعضای خود را برای حمایت از پروژه‌های سیاسی–فرهنگی بسیج کنند. ایجاد یک حس ملی‌گرایی منسجم درون یک کشور

1. Politicization

2. Instrumentalist

برمبنای دیدگاه این مکتب، رفتار قومی و پیکارهای قومی محصول دیوانگی جمعی نیست، بلکه محصول خردمندی فردی است. افراد مشارکت چنین کنش‌هایی را انتخاب می‌کنند؛ چون سایر گزینه‌ها همیشه پرهزینه‌اند. بسیج قومی، جدایی‌طلبی، احیای قومیت، جنگ‌های قومی، همه تحت عنوان بهترین گزینهٔ موجود در مقابل محدودیت‌ها پیش‌روی فرد قرار می‌گیرد. از سوی دیگر، در این دیدگاه بر نقش نخبگان و دستکاری آنها نیز در منازعات تأکید می‌شود. آنها در برخی از شرح‌های خود، منازعه را محصول دستکاری نخبگان می‌دانند. (سینسا ماتسویچ، ۱۳۹۰:۱۶۶)

چندقومیتی یک کار «فوق‌العاده دشوار» است. نبود حس مشترک کافی بین دولت و جامعه چندقومیتی همیشه تهدید داخلی جدی برای دولت است. یک جامعه ناامن تبدیل به دشمنی از درون می‌شود و امنیت خارجی را نیز تهدید می‌کند. (Benhabib, Shaoiro, Petranovic, 2007: 2-3)

ازسوی دیگر، باید به این نکته توجه کرد که هویت گروهی در اشکال متفاوت خود، (همان‌گونه که بیان شد) انگاره ثابت با مرزهای روشن نیست. این‌گونه هویت‌ها از طریق «پویایی مناقشات» بسیج می‌گردند. به‌عبارت دیگر، هویت گروهی (به‌عنوان مثال هویت قومی) در حقیقت یک‌بر ساخته اجتماعی است که در جریان ساخته شدن خود می‌تواند بخشی از یک منازعه شود. (ساختن این گونه هویت‌ها می‌تواند علت منازعه باشد و همچنین خود منازعات می‌توانند به ساخته شدن این هویت‌ها کمک کنند.) میلتون ازمان[1] در این خصوص بحث می‌کند که مفهوم محرومیت نسبی به فاصله‌ای اشاره دارد که بین وضعیت فعلی یک گروه با آنچه که به نظر یک انتظار معقول و مشروع می‌آید، وجود دارد. یا فاصله‌ای که بین آنچه تصور می‌شود گروه‌های مقایسه‌پذیر و هم‌رده (دیگر) از آن بهره می‌برند با میزان رضایتمندی مادی، فرهنگی و سیاسی که برای گروه و اعضایش موجود است. (Esman, 1994: 29-30) بااین حال، صرف وجود محرومیت نسبی، برای ایجاد تهدید امنیت ملی کافی نیست. تبدیل چنین احساس محرومیت و رنجی به واکنشی علیه رژیم، نیازمند سیاسی شدن هویت گروهی به‌منظور بسیج کردن مردم است.

اما در فرایند سیاسی‌سازی هویت نقش نخبگان قومی بسیار تأثیرگذار است. نخبگان قومی از طریق امکانات ارتباطی مانند شبکه های تلویزیونی، ماهواره‌ای و اینترنت، توانسته‌اند چنین احساساتی را سیاسی کنند تا اهداف و نظرات خود را را تبلیغ کنند و فعالیت های قومی را هم به‌صورت مسالمت‌آمیز و هم خشونت‌بار بسیج کنند. ازمان در این خصوص چنین می‌گوید: «بسیج کردن فرایندی است که طبق آن جوامع قومی به قصد دسترسی به منافع و آرمان‌های جمعی، سیاسی می‌شوند. این فرایند نیازمند آگاهی‌هایی است که معمولاً توسط طراحان و برنامه‌ریزان قومی ترویج داده‌می‌شود. این‌چنین رفتار سیاسی برای گسترش یا دفاع از منافع جمعی و حیاتی جامعه، ضروری است. این‌گونه آگاهی‌ها باعث به‌خدمت‌گیری افراد به درون جریانی یا سازمانی را در پی خواهد داشت که ادعای سخنگویی جنبش را دارد. (Esman, 1998: 28)

به‌طور خلاصه هر تغییری در تعادل قدرت بین دولت و مردم آن دولت باعث شعله‌ور شدن نارضایتی‌های گروهی و قومی و بسیج آنها علیه رژیم می‌شود. بر مبنای نظریه محرومیت نسبی گور، دولت‌ها می‌توانند زمان درازی را با وجود نارضایتی شدید دوام بیاورند؛ «چون این رژیم‌های سیاسی هستند که اداره قهری و حمایت سازمانی را به‌صورت انحصاری در اختیار دارند.» به‌عبارت دیگر، عدم وجود شورش عموماً به‌دلیل سرکوب یا محاسبه منطقی از عدم تعادل قدرت از سوی گروه‌ها است. بنابراین، بروز شورش‌های جمعی گروهی بسته به «محاسبات منطقی» از تعادل (یا عدم تعادل) قدرت سیاسی، نظامی و اقتصادی از سوی گروه‌های هویتی نیز است. در مجموع، شورش‌های احتمالی نیازمند این مهم هستند که گروه‌ها بسنجند از این منازعات چه می‌توانند کسب کنند. گروه‌های جامعوی عموماً فقط در زمانی به مرحله خشونت وارد می‌شوند که انتظار داشته‌باشند در پی منازعه بتوانند چیزی کسب کنند و پتانسیل پیروزی را در آن ببینند. به گفته ازمان، «مدافعان مکتب محرومیت نسبی، این روایت را بسیار ساده‌انگارانه می‌دانند که رشد اقتصادی، احتمال منازعات قومی یا هر نوع منازعه هویت‌محور دیگری را کاهش می‌دهد؛ حتی اگر ثروت کافی برای توسعه در کشوری وجود داشته‌باشد. چگونگی توزیع این ثروت می‌تواند سبب شکل‌گیری منازعه شود. بنابراین، در جوامعی که از لحاظ قومی ازهم‌گسیخته و تفکیک‌شده‌اند، رشد اقتصادی بیشتر، به تشدید احتمال شکل‌گیری منازعات گروهی می‌انجامد تا به کاهش آن. (Gurr, 1994: 237)

1. Esman, Milton

باوجود این، گور بیان می‌کند که اگر کنترل (از سوی دولت) ضعیف‌تر شود یا گروه‌های محروم بتوانند با موفقیت اعضای خود را بسیج کنند، باید انتظار «خشونت‌های گسترده» را داشت. تقارن یک دولت ضعیف و یک جامعه قوی با اتکا به شواهد تاریخی منجر به تجزیه و سقوط کشورهایی چون شوروی سابق، یوگوسلاوی، گرجستان، اوکراین، قرقیزستان، مولداوی و بسیاری کشورها دیگر بعد از جنگ سرد شده‌است. با اذعان به ویژگی‌های سیاسی– اجتماعی متمایز کشورها می‌توان چنین گفت که مردم کشوری باید به‌شدت سرخورده باشند تا در مقابل رژیم دست به رفتار خشونت‌آمیز جمعی بزنند.

گور بعضی از شرایط لازم برای بسیج گسترده گروه‌ها را این‌گونه توصیف می‌کند: «نارضایتی وسیع از شرایط اقتصادی، خصوصاً در میان شهرنشینان، ناامیدی از عدم وجود فرصت برای حضور سیاسی واقعی، به‌خصوص در میان جوانان و طبقه متوسط، خشم عمومی نسب به دخالت خارجی و فساد اداری، دشمنی شهروندان ساکن در روستا علیه زیاده‌خواهی و سیاست‌های سرکوبگری رژیم شهر بنیان و مرکزگرا.» (Gurr, 1994: 334)

منازعات گروهی و به‌ویژه قومی زمانی رخ می‌دهند که یک گروه هویتی، خود را از سوی گروه هویتی حاکم و در قدرت، به‌حاشیه رانده‌شده، سرکوب‌شده یا تضعیف‌شده می‌بیند. این گروه‌ها معمولاً در مقابل انحصار سیاست و ثروت از سوی دولت واکنش نشان می دهند. چنین منازعات هنگامی رخ می‌دهند که «گروه هویتی در قدرت از مزایای توسعه بهره‌مند می‌شوند؛ درحالی‌که دیگر گروه‌ها از چنین منافعی بی‌بهره‌اند یا کمتر بهره می‌برند.» (Haynes, 1996: 102) بنابراین فعالیت سیاسی قوم هم تحت شرایط سیاسی شکل می‌گیرد و هم به‌علت تهدید و فرصت‌هایی که گروه قومی آنها را این‌چنین (تهدیدی علیه خود یا فرصتی برای خود) تصور می‌کنند. (Saleh, 2011: 240)

دستاورد

در حوزه‌های مختلف علوم انسانی، در واکاوی ریشه‌های بحران‌های گروهی– هویتی با نظریات متفاوت و گاه متباینی روبه‌رو هستیم. بیزاری باستانی، دست‌کاری نخبگان، نظریات اقتصادی بنیاد، مسائل امنیتی و محرومیت نسبی از انواع این نظریات است. ازسوی دیگر، گاه از دید مردم، گناه جمعی سایر گروه‌ها، انتقام و تلافی، خطر بقا و عدم دریافت کمک و تأمین نیازهای رفاهی ازسوی دولت می‌تواند انگیزه نزاع باشد.

منازعات گروهی می‌تواند علت ترکیبی از دست‌کاری نخبگان، «مسائل امنیتی و محرومیت نسبی» باشد. در یک فرایند سیاسی شده، احساس محرومیت نسبی می‌تواند به ناامنی جامعوی دامن بزند و نخبگان با ابزار قرار دادن و محور کردن تفاوت فرهنگی و با تبدیل تفاوت فرهنگی به کینه‌های فرهنگی و سیاسی کردن تمایزات در جریان منازعه، به بسیج گروه‌ها بپردازند. البته شایان‌ذکر است که نادیده گرفتن سایر متغیرها و عوامل خاص هر منازعه، می‌تواند مانعی بر تحلیل و ریشه‌یابی صحیح یک منازعه باشد؛ اما این مهم بدان معنا نیست که نمی‌توان برای تبیین و واکاوی چنین منازعات به الگوهای کم‌وبیش یکسانی رسید.

در این میان، هم‌داستان با گور باید تأکید کرد که مردم ممکن است با توجه به انتظاراتشان، احساس محرومیت کنند؛ اما یک ناظر عینی آنان را نیازمند قلمداد نکند. اگر مردم هیچ دلیلی برای انتظار یا امید به بیش از آنچه دارند، نداشته‌باشند، نسبت به آنچه که دارند، کمتر ناراضی می‌شوند یا حتی به آنچه دارند، راضی خواهند بود. (Gore, 2009: 47) اینجاست که رابرت گور به‌نحو روشنی به نقش حرص و آز و حتی حسابگری انسان‌ها در اعتراض و رفتار خشونت‌آمیز اشاره می‌کند.

اما یک فرد بر چه اساسی می‌تواند احساس نارضایتی کند و یا با چه معیارهایی خود را با دیگران مقایسه می‌کند؟ «مرجع یک فرد می‌تواند، وضعیت گذشته خود وی، آرمان انتزاعی یا معیارهایی باشد که یک رهبر و نیز یک گروه مرجع، طراحی می‌کند.» بر این

اساس، متغیرهای متعددی می‌توانند مرجع فرد و گروه برای قیاس و سنجش وضعیت و در نتیجه عنصر انگیزاننده برای حس محرومیت نسبی باشند. در کنار معیارهای قیاس در این خصوص می‌توان به نقش حقوق نیز اشاره کرد. حقوق مطرح‌شده در قالب قانون اساسی یک کشور یا حقوق بشر بین‌الملل و به‌ویژه استانداردسازی حقوق گروه‌های هویتی در قالب حقوق اقلیت‌ها، همواره می تواند میزانی برای سنجش وضعیت چنین گروه‌هایی تلقی شود.

به گفته گور، مبنای انتظارات فرد، احساس استحقاق است. مبنای این استحقاق ممکن است چیزهایی باشد که پیشینیان یا دیگران از آن بهره‌مند بودند؛ چیزی که خود در گذشته دارا بوده (اینجاست که به محرومیت اشاره می‌کند)، انگاره‌هایی که سنت محسوب می‌شوند یا موقعیت خود در ارتباط با دیگران‌اند. بیشتر نارضایتی‌ها در جهان مدرن سیاسی نیستند، بلکه سیاسی شده‌اند. دو ویژگی جوامع معاصر در متمرکز شدن نارضایتی‌های مختلف در نظام سیاسی نقش داشته است؛ ابهام در خاستگاه بسیاری از محرومیت‌ها در جوامعی که به‌طور روزافزون پیچیده می‌شوند، و گستره رو به توسعه مسئولیت حکومت برای حل تعارض در زمینه توزیع ارزش‌ها و ایجاد ارزش‌های جدید. (Gore, 2009: 222)

گور علت ایجاد تمایل به پذیرش ایدئولوژی‌های جدید در برخی جوامع را توضیح می‌دهد. در جوامع در حال نوسازی یا نوسازی شده، ریشه بسیاری از محرومیت‌های مردم، مبهم است. آگاه‌ترین شهروندان نیز ممکن است در شناسایی گروه یا نهاد مسئول تورم، بیکاری، زوال اخلاق مذهبی یا عدم امنیت منزلتی دچار مشکل شود. اگر مردم شدیداً ناراضی باشد و نتوانند منابع عینی مسئولیت را در محیط اجتماعی بیابند، مستعد پذیرش آموزش‌های جدید می‌شوند. او در ادامه تأکید می‌کند: «اگر شدیداً ناراضی باشیم، مستعد پذیرش ایدئولوژی‌های جدید و باورهای ساده‌تری می‌شویم که بر درستی و سودمندی استفاده از خشونت تأکید می‌کند.» (Gore, 2009: 224) البته وی معتقد نیست که همه رفتارهای کنشگرانه خشونت‌آمیز انسان، عقلانی است. او برخی از رفتارهای انسان را در قالب خشونت سیاسی، غیرعقلانی می‌داند، ولی بیان می‌کند این رفتار هیچ‌گاه بدون دلیل به وقوع نمی‌پیوندد. گور درنهایت بیان می کند تلاش برای قابل درک کردن خشونت سیاسی نباید سبب آن شود که آن را اجتناب‌ناپذیر و ضروری بدانیم، بلکه باید همواره برای حل آن بکوشیم و بیندیشیم. (Gore, 2009: 419)

رویکردهای بدیل به خشونت‌های جامعوی

هرچند در کنار رویکرد رابرت گور دال بر تأثیر محرومیت نسبی در ایجاد خشونت و درواقع جفت بودن دو عنصر ناکامی و خشونت،[1] به وجود و تأثیر عناصر بدیل نیز اشاره شد، بااین‌حال اینجا بد نیست به رویکردهای بدیل در تبیین خشونت جامعوی نیز اشاره‌هایی داشته باشیم. برای مثال، دو توکویل ضمن اتخاذ یک رویکرد روان‌شناختی به مسئله خشونت اجتماعی و سیاسی، بر این مسئله تأکید می‌کند که گاهی انتظارات جامعه برای بهتر شدن شرایط است که مقدمات و انگیزه‌های بروز مقاومت سیاسی و خشونت اجتماعی را فراهم می‌کند. (Stanford, 2005: 12-19)

تئوری موسوم به ناکامی– خشونت همچنین توسط جان دارد و همکاران[2] نیز در کتابی به همین نام مورد تدقیق قرار گرفته است. این اثر با رویکرد روانشناسی اجتماعی تأکید دارد که رفتارهای انسان‌ها عموماً معطوف به هدف بوده و چنانچه شرایط کلی جامعه متداوماً مانع از نیل افراد به اهدافی بشود که در پس الگوهای رفتاری ایشان وجود دارد، تمایل افراد به خشونت افزایش می‌یابد. متغیرهای میانجی متعددی‌اند که بر رابطه علّی بین این دو متغیر اصلی (ناکامی به‌عنوان متغیر مستقل و خشونت به‌عنوان متغیر

1. frustration-aggression
2. John Dollard, Neal E. Miller, Leonard W. Doob, O.H. Mowrer, and Robert R. Sears

وابسته) تأثیر می‌گذارند؛ از جمله شدّت ناکامی که البته در آن عنصر برداشت[1] نیز مدخلیت دارد و سخت بتوان آن را به عناصر کمّی و عینی فروکاست، وجود یا عدم وجود ابزارهای بدیل برای نیل به هدف و نهایتاً وقوع یک محرّک اولیه برای بروز خشونت، خصوصاً در ابعاد کلان اجتماعی که در هر مورد عینی و تاریخی می‌تواند منحصر به همان مورد باشد. (Boring, 1939: 20-23)

پیرو همین زمینه و بستر، گاهی اوقات انقلاب‌ها و خشونت‌های جامعوی نه‌تنها در نتیجه ناکامی‌ها و فقدان‌ها که اتفاقاً در نتیجه تجربه دوره‌هایی از کامروایی و پیشرفت رخ می‌دهند. در تبیین این مورد می‌توان به نظریه جیمز دیویس[2] اشاره کرد. دیویس تأکید می‌کند که گاه جوامع پس از تجربه دوره‌هایی از پیشرفت و کامروایی اقتصادی، دوره‌ای ولو کوتاه و اندک از عقبگرد و پسرفت را تجربه می‌کنند و در هراس از سقوط به دوره‌های ناکامی که پیش از کامروایی تجربه کرده‌بودند، دست به انقلاب و شورش می‌زنند. دیویس در مقاله خود نمونه‌هایی عینی از این تجربیات انقلابی را نیز ذکر کرده است؛ از جمله انقلاب روسیه، شورش دور[3] و انقلاب مصر. بااین‌حال دیویس تأکید دارد که صرف اتکا به این الگو ممکن است به استقرایی ناقص بینجامد و بهتر است داده‌های اقتصادی در این عرصه را با جمع‌آوری داده‌های کیفی در قالب پرسش‌نامه‌ها از بخش‌های ملتهب جامعه که فاعلیت بیشتری در خشونت جامعوی دارند، تکمیل کرد. (Davies, 1962: 12-14)

نظریات بدیلی که علاوه بر عنصر کمیابی و نابرابری در دسترسی به منابع مادّی، به دروندادهای[4] هویتی گروه و تأثیر این درون‌دادها بر الگوهای رفتاری اعضای گروه تمرکز داشته‌باشند، نیز وجود دارد که می‌توان از آنها در تبیین چرایی بروز خشونت های جامعوی استفاده‌کرد. برای مثال، کتاب «نظریه هویت اجتماعی: پیشرفت‌های انتقادی و برسازشی»، نوشته دومین یک ابرامز و مایکل هاگ،[5] نمونه‌ای از چنین رویکردهایی محسوب‌می‌شود. در این اثر تأکید می‌شود از آنجایی که افراد هویت خود را از گروهی که به آن تعلق دارند دریافت می‌کنند، الگوهای تعامل با افراد دیگر و دیگر گروه‌های هویتی را نیز تا حدودی از گروه هویتی خویش دریافت می‌کنند.

نویسندگان در تدقیق این نظریه، به عناصر مختلف این هویت گروهی که می‌تواند به الگوی رفتاری ترجمه شود، اشاره می‌کنند؛ از جمله مقایسه‌ای که گروه در سطح جامعه کلان بین خود و دیگر گروه‌ها انجام می‌دهند و نیز نقاط افتراق و تمایزی که بین هویت خود و هویت کلان جامعه و «دیگران» مورد تأکید قرار می‌دهند. همچنین الگوهای تعامل بین گروهی[6] مانند تعصبات که گروه علیه برخی از گروه‌های هویتی دیگر قائل است و نیز تاریخ تنازعات و خصومت‌ها بین این گروه‌ها نیز در خلق الگوهای رفتاری مذکور اشاره می‌شود.

درمورد خاص خشونت جامعوی، نویسندگان به برخی الگوها و ارتباطات بین متغیرها که بسامد و تکرارشوندگی بیشتری دارند، نیز اشاره می‌کنند. برای مثال، هرقدر شدت همگرایی هویتی درون یک گروه و در واقع وابستگی هویتی اعضا به کلیت گروه بیشتر باشد، احتمال بروز درگیری و خشونت میان اعضای آن گروه با دیگر اعضای جامعه نیز بیشتر خواهد شد. در این بین، عناصری که مورد تأکید گور نیز بود، در این اثر نیز تکرار می‌شود. برای مثال، هرقدر اعضای یک گروه هویتی در رقابت تنگاتنگ‌تری با دیگر اعضای جامعه بر سر کسب منابع و مواهب مادّی کمیاب باشند و نیز هر قدر در میزان بهره‌مندی خویش از این مواهب، احساس غبن و ظلم

---

1. perception
2. James Chowning Davies
3. Dorr Rebellion
4. Inputs
5. "Social Identity Theory: Constructive and Critical Advances" by Dominic Abrams and Michael A. Hogg
6. Intergroup Relations

بیشتری داشته باشند، احتمال بروز خشونت علیه بستر کلان جامعه و بروز رفتارهای واگرایانه در تقابل با جامعه بیشتر خواهد شد. (Abrams & Hogg, 1990: 38)

برخی از نظریات دیگر، هرچند اساساً ناظر بر عناصر هویتی و جمعی نیستند، می‌توانند در تبیین و علت‌یابی بروز خشونت جامعوی، بصیرت‌ها و آموزه‌های مفیدی در اختیار ما بگذارند. برای مثال، آلبرت باندورا با استفاده از رویکردهای جاری درمورد تقلید و یادگیری در عرصه‌های اجتماعی تأکید می‌کند که اگر جامعه‌ای در سطح کلان، رفتارهای خشونت‌آمیز را با پاداش همراه کند یا به هر نحوی به‌سمت ستایش چنین الگوهای رفتاری برود، امکان تقلید از رفتارهای خشونت‌بار به‌صورت کلی در جامعه افزایش می‌یابد. به‌عبارت دیگر، هرچند رویکرد باندورا بیشتر ناظر بر روان‌شناسی فردی است، بااین‌حال در مقام یک تبیین در سطح کلان و اجتماعی تأکید دارد، جوامعی که توسل به خشونت را به‌عنوان یک راهکار مشروع و نتیجه‌بخش در نیل به هدف به اتباع خویش معرفی می‌کنند، استعداد بیشتری در بازتولید خشونت جامعوی خواهند داشت، فارغ از اینکه میزان دسترسی جامعه به مواهب مادّی، انفکاک و تبعیض بین گروه‌های هویتی مختلف و موارد مشابه در چه وضعیتی قرار داشته باشند. (Allan, 2017: 11)

نهایتاً، رویکرد تد گور این مزیت را نسبت به دیگر رویکردها در تبیین خشونت داراست که علاوه بر تأکید بر جنبه اجتماعی و جمعی خشونت و ریشه‌های آن، هم به ابعاد هویتی آن می‌پردازد و هم عنصر کمیابی و عدم توازن در دسترسی به مواهب مادّی و نیز برداشت گروه‌های هویتی مختلف از جایگاه خویش در ساختار کلان توزیع مواهب در بطن جامعه را مورد بررسی قرار می‌دهد. مع الوصف، هر پژوهش و مطالعه‌ای که خواهان بررسی ریشه‌های خشونت جامعوی در یک جامعه ملّی است، باید در فاز تبیین و نیز توصیه برای کاهش زمینه‌های خشونت، به دو عنصر توجه ویژه داشته باشد:

۱- بستر و زمینه منحصربه‌فردی که در جامعه مورد مطالعه، به بروز خشونت از سوی یک گروه هویتی مشخص منجر شده‌است. با وجود نظریاتی که تلاش دارند خشونت برخاسته از ریشه‌های فردی و اجتماعی را تبیین کنند، نهایتاً مصداق نظریه‌اند و در نتیجه تلاش می‌کنند واجد شمول عام باشند، بااین‌حال نباید از یاد برد که بروز خشونت جامعوی در هر جامعه ملی دارای زمینه‌ها و نیز روند مشخصی از حوادث سیاسی و اجتماعی بوده که نهایتاً به بروز آن خشونت منتج شده‌است. در تبیین این زمینه‌های منحصربه‌فرد و نیز مقایسه هر مورد از این خشونت‌ها با دیگر موارد مشابه در دیگر جوامع، می‌توان از رویکرد روش‌شناختی تعقیب فرایند[1] استفاده‌کرد تا در مقایسه دو جامعه، وجود و عدم وجود متغیرها و پارامترهای مؤثر در هر یک از این موارد را با هم مقایسه کرد و از این رهگذر به عناصر عمومی و در مقابل منحصربه‌فرد هر یک از این موارد پی برد.

۲- مورد دوم که می‌تواند زمینه را برای ابعاد تجویزی و دستوری پژوهش‌های مورد بحث فراهم کند و در عین حال با رویکرد نظری تد گور نیز هم‌راستا باشد، نگریستن به مسئله و خصوصاً ممانعت از بروز مجدد خشونت با نگاهی به مقوله صلح مثبت و ایجابی[2] است.

یکی از رویکردهای بایسته‌ای که هر دولت ملّی که تجربه مواجهه با خشونت جامعوی از سوی یک گروه هویتی در بطن خویش را پشت‌سر گذاشته‌است، اتخاذ نگاه همه‌شمول به توسعه[3] است؛ به کیفیتی که در مسیر توسعه همه گروه‌های اجتماعی از مواهب توسعه بهره‌مند شده و احساس حذف شدن از دایره شمول ملی به ایشان دست ندهد. تمرکز بر سیاست‌های رفاهی، از جمله کاهش فقر، ایجاد شغل، تضمین دسترسی به آموزش و نیز بهداشت و درمان برای گروه‌هایی که سابقاً خود را دچار محرومیت می‌دانسته‌اند و در کل توزیع متوازن امکانات مادّی و رفاهی به قسمی که گروه‌های هویتی مختلف احساس حذف و حاشیه‌ای‌شدگی نکنند.

---

1. process tracing
2. positive peace
3. inclusive development

بُعد دیگر که به‌نوعی به ابعاد هویتی و غیرمادّی‌تر صلح ایجابی می‌پردازد، تضمین گفت‌وگوی بین گروه‌های هویتی و قومیتی مختلف در بطن جامعه و ارتقای حس تعلق به هویت فراگیر ملی در راستای ارتقای انسجام اجتماعی[1] است. سیاست‌ها در این بخش باید ضمن نهادسازی در سطح فراگروهی، امکان دسترسی برابر همه شهروندان به این نهادها را فراهم و تضمین کنند تا نهادهای مذکور در راستای ارتقای دیالوگ و مفاهمه بین گروهی گام بردارند. دولت‌های ملی همچنین باید در راستای ایجاد مکانیسم‌های صلح آمیز ترافع[2] گام بردارند؛ به قسمی که گروه‌های جامعوی و هویتی مختلف در هنگام بروز اختلافات بعدی، به‌جز توسل به‌زور و خشونت به نهادهای ترافعی و داوری که به‌راستی بی‌طرف و همه‌شمول باشند، دسترسی داشته‌باشند. این مهم علاوه بر ارتقای دیالوگ و مفاهمه بین‌گروهی، به ایجاد رویه‌های قضایی و حقوقی مناسب در سطح ملی نیز نیازمند است.

موارد فوق کمابیش به‌شکلی موفق در ایجاد انسجام اجتماعی در رواندای بعد از نسل‌کشی ۱۹۹۴ اجرا شده است. دولت رواندا بعد از پایان درگیری‌ها بر اجرای موارد فوق‌الذکر، از جمله تلاش برای توسعه متوازن، دربرگیری و شمولِ اجتماعی[3] و مواردی از این دست گام‌های نسبتاً موفقی برداشت. دولت رواندا در نتیجه اجرای برنامه‌هایی مانند Ubudehe، توفیق یافت تا حرمان و کمیابی‌ها و احساس ظلم و تبعیض گروه‌های هویتی مختلف را در قلمروی خویش بکاهد، با فقر مطلق مبارزه کند و نیز در بُعد سیاست‌های هویتی، احساس تعلق بیشتری به جامعه ملّی و کلان در این گروه‌ها ایجاد کند. (Reyntjens, 2011: 5)

منابع

استانفورد، کوهن، (۱۳۸۴). تئوری‌های انقلاب، ترجمه‌ی علیرضا طیب، تهران: نشر قومس.

گور، تد رابرت، (۱۳۸۸). چرا انسان‌ها شورش می‌کنند؟، ترجمه‌ی علی مرشدی زاد، چاپ سوم، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.

مالشویچ سینسا، (۱۳۹۰). جامعه‌شناسی قومیت، ترجمه‌ی پرویز دلیرپور، تهران: نشر آمه.

Abrams, D., & Hogg, M. A. (1990). Social Identity Theory: Constructive and Critical Advances. Harvester Wheatsheaf.

Allan, J. (2017). An Analysis of Albert Bandura’s Aggression: A Social Learning Analysis. CRC Press.

Benhabib, Seyla.Shaoiro, Ian. Petranovic, Danilo, (eds.). (2007) Identities, Affilaions, and Allegiances, Cambridge University Press.

Bendict, A, (1991) Imagined Communities: Reflections on the Origin and Spread of Nationalism, London: Verso.

Boring, E. G. (1993). Review of Frustration and Aggression [Review of Review of Frustration and Aggression, by J. Dollard, L. W. Doob, N. E. Miller, O. H. Mowrer, R. R. Sears, C. S. Ford, C. I. Hovland, & R. T. Sollenberger]. *The American Journal of Psychology*, 52(3), 480–483. https://doi.org/10.2307/1416767/

Buzan, B, (1991). People, States and Fear: An Agenda for International Security Studies in the Post-Cold War Era, London: Harvester Wheatsheaf.

Buzan, B,, in O. Waever, B. Buzan, M. Kelstrup, P. Lemaitre (eds), (1993), Identity, Migration and the New Security Agenda in Europe, London: Pinter Publisher Ltd.

Buzan, B (1997), ‘Rethinking Security after the Cold War’, Co-operation and Conflicts, 32/1.

Cox, M. (2007), Morgenthau, Hans J., realism, and the rise and fall of the Cold War. In, Michael C. Williams., Realism Reconsides, the legacy of Hans J. Morgenthau in International Relations. Oxford University Press.

Buzan, B (1998), Weaver, Ole., De Wilde J., Security, A New Framework For Analysis (London: Lynne Rienner Publisher.

1. social cohesion
2. conflict resolution mechanisms
3. social inclusion

Davies, J. C. (1962). Toward a Theory of Revolution. *American Sociological Review*, 27(1), 5–19. https://doi.org/10.2307/2089714/

Esman, M, J. (2004). An Introduction to Ethnic Conflicts, Cambridge: Polity Press.

Esman, M, J. (1994). Ethnic Politics, New York: Cornell University Press.

Fenton Steve. (2003). Ethnicity, Cambridge: polity.

Gurr, Ted.R. (1971). Why Men Rebel, New Jersey: Princeton University Press.

Gurr, Ted.R. (1994). People against States: Ethnopolitical Conflict and the Changing World System, International Studies Quarterly.38/3.

Gore, Ted.R. (2009). chera emsanha shouresh mikonand? Translation Ali Morshidi Zad, Third edition, Tehran: pajoheshkade motaleat rahbordi. **[In Persian]**

Haynes, J, (1996). Third World Politics. A Concise Introduction, Oxford: Blackwell.

Hough, P, (2013) Understanding Global Security, Routldege.

Jervis, R(1978), 'Cooperation under the Security Dilemma', World Politics 30.

Joireman, S, F. (2003). Nationalism and Political Identity. London: Continuum.

J. Carter, M, (2015), Symbolic Interactionism, Sociopedia.isa, sagepub.net. access on 2016/4/10

Katzenstein, P, J, (1996), The Culture of National Security. Norms and Identity in World Politics, New York: Columbia University Press.

Malesevic, S, (2006), Identity as ideology, understanding ethnicity and nationalism, Palgrave Macmillan

Malshevich S, (2005), jamee shenasi ghomiat, Translation Parviz Delirpour, Tehran: Publishers Aameh. **[In Persian]**

Moaddel, M, (1993). Class, Politics, and I deology in the Iranian Revolutions, New York: Columbia University Press. **[In Persian]**

Migdal Joel S. (2001). State in Society. Studing how States and Societies Transform and Continuete one Another, Cambridge: Cambridge University Press.

Reyntjens, F. (2011). Constructing the truth, dealing with dissent, domesticating the world: Governance in post-genocide Rwanda. *African Affairs*, 110(438), 1–34. https://doi.org/10.1093/afraf/adq075/

Roy, Oliver. (2004), Globalized Islam. The Search for a New Ummah, New York: Columbia University Press.

Saleh, A, (2011), Broading the Concept of Security: Identity and Societal Security, Geopolitics Quarterly, Vol 6, No 4.

Shaw, M, (1994), Global Society and International Relations, Cambridge: Polity Press.

Schermerhon, Richard.A. (1970). Comparative Ethnic Relations: A Framework for Theory and research, New York: Random House.

Sheehan, M (2005), International Security, An Analytical survey, London: lynne Rienner Publishers.

Stanford, C, (2005), teorihay enghelab, Translation Alireza Tayeb, Tehran: Publishers Qomes.

Turner, Jonathan, (1998) The Structure of Sociological Theory, New York: Wads Worth Publishing Company.

Waever, Ole; Buzan, Barry; Kelstrup, Morten(1993), Lemaitre, Pierre., Identity, Migration and the New Security Agenda in Europe, London: Pinter Publishers Ltd.

Wodtke, K. H., & Brown, B. R. (1967). Social Learning and Imitation. Review of Educational Research, 37(5), 514–538. https://doi.org/10.2307/1169510/

Zahed. S. (2004) Iranian National Identity in the Context of Globalization: Dialogue or resistance? CSGR Working Paper. No. 162/05.